

جابری و کاربرد نظریه عقل

○ جورج طرابیسی

○ تلخیص، ترجمه و تدوین: محمود نیکبخت

اشاره:

جورج طرابیسی در این نوشتار اشکالات زیر را بر جابری وارد می‌آورد:

۱. بر خلاف دیدگاه جابری و براساس شواهد موجود، جریانهای قوی علمی و عقلی‌ای در تمدنهای شرقی همچون تمدن مصر، بابل، هند و... وجود داشته است و اگر جابری عقل و علم را صرفاً مختص به اعراب، یونانیان و اروپائیان می‌داند دلیل آن چیزی جز قوم گرایی وی نیست.
۲. جابری در این بحث مانند بسیاری از دیگر مباحثش از برخی از آثار بدون آن که نامی از آنها به میان آورد استفاده کرده است.

به نظر می‌رسد اگرچه اولین اشکال طرابیسی بر جابری وارد است ولی اشکال دوم قابل پاسخ است زیرا بیان نکته و یا مطلبی از سوی نویسنده یا گوینده‌ای بتهنهایی دلالت بر این ندارد که او خود را مبدع آن سخن دانسته است.

عقل، بالاتر از جایگاه تفکر بوسیله عقل است»^۱ وی در ادامه می‌گوید: «وقتی سخن از «عقل عربی» یا فرهنگ عربی به میان می‌آوریم، به این معناست که پذیرفته‌ایم عقل و فرهنگ یا عقل‌ها و فرهنگهای دیگری نیز وجود دارند که در قیاس با آنها عقل و فرهنگ موردنظر ما تعریف می‌گردد. زیرا همانطور که نیاکان ما همواره می‌گفتند: تمایز و تعریف اشیاء، توسط ضد آنها صورت می‌گیرد. البته ضدیت در اینجا لزوماً به معنای تعارض و منافات نیست بلکه به معنای اختلاف است و هنگامی که ما از عقل عربی سخن به میان می‌آوریم هدفمان ایجاد تمایز میان آن با عقل یونانی و نیز عقل اروپایی جدید است. حال چرا عقل را تنها در خصوص اعراب و یونانیان و اروپائیان بکار می‌بریم؟ پاسخ این است که به حسب اطلاعات و داده‌های تاریخی‌ای که در دسترس ماست ناچاریم بپذیریم که

شاید یکی از بزرگترین فتوحات عقل جدید بشر در گستره فلسفه تاریخ و تمدن تطبیقی، عبارت از کشف این نکته است که امر مشترک میان فرهنگ و تمدنهای مختلف جهان، دقیقاً همان چیزی است که موجب تمایز و تفکیک آنها از یکدیگر است یعنی اعتقاد هر کدام از آنها به اینکه فرهنگ و تمدن متفاوتشان با دیگر فرهنگها و تمدن‌ها، محور و مراکز عالم است. و لذا هیچ فرهنگ و تمدنی نیست مگر آنکه این ذهنیت را داشته باشد که نقطه محوری جهان است.

مشکلی که در طرح جابری برای نقد عقل عربی وجود دارد در همین قوم محوری است. وی نظریه عقل را به گونه‌ای برای قرائتی خاص از «فلسفه تاریخ فلسفه» بکار می‌برد که بر چیزی جز قوم مداری و قوم محوری مبتنی نیست.

جابری می‌گوید: «بی شک، جایگاه عقلانی تفکر در خصوص

در راستای اهداف قوم گرایانه

بین‌النهرین در آن زمان چقدر به سحر و موارد مشابه آن اهتمام داشتند می‌پردازد. وی به گونه‌ای قاطعانه اظهار می‌دارد که حجم اندک اهتمام آنان به سحر در نسبت با اهتمام زیاد آنان به علم، قابل مقایسه نیست. و تنها پیش از پایان عصر ماقبل مسیحی و هنگامی که تمدن بابلی رو به افول و نابودی نهاد اهتمام آن مردمان به سحر و مانند آن بیشتر گردید. جورج رو معتقد است که بخشی از مسئولیت این امر که بابلیان به عنوان مردمانی جادوگر معروف شدند بر عهده یونانیان است. در حالیکه ساکنان بین‌النهرین دارای ویژگیهای فراوانی در خصوص علم و دانش بودند که به دلیل داشتن دغدغه علمی با کشف اسرار گذشته و آوردن حیوانات و گیاهان ناشناخته به وطن خود و تحقیق و بررسی پیرامون حرکات اختران و ویژگیهای اعداد و... به اکتشافات علمی مهمی دست یافتند. در خصوص ریاضیات اگرچه آنان در اندیشه ترکیبی دچار مشکل بودند ولی قادر به تفکر تجربیدی بودند.^۱

این در حالی است که جورج رو بدون هیچ تردیدی معتقد است که اساساً «نظام تمدن یونانی تا حد زیادی با تکیه بر تمدن بین‌النهرین، شکل گرفته است»^۲

او تمدن یونانی را وامدار و مدیون تمدن بین‌النهرین در خصوص مواردی همچون «بنیادهای اساسی ریاضیات جدید و اخترشناسی جدید» می‌داند. گذشته از اختراع ساعت آبی و ساعت خورشیدی بزرگترین اخترشناس بابل یعنی کیدونو (۳۷۵ ق.م) توانست سال خورشیدی را به گونه‌ای اندازه‌گیری کند که خطای آن بیش از ۴ دقیقه و ۳۲/۶۵ ثانیه نباشد. در حالی که این خطا کمتر از خطای اخترشناس جدید ابولذر در سال (۱۸۸۷) است. اهل بابل به نظام ریاضی‌ای دست یافتند که ارزش را تابعی از متغیر

تنها اینان بودند که به تفکر نظری و عقلانی‌ای می‌پرداختند که مجال می‌داد معرفت علمی و فلسفی و تشریحی بدون دخالت اسطوره و خرافه تحقق یابد و تا حد زیادی بنور از نگاه جاندار انگارانه - که اشیاء طبیعی را زنده می‌پندارد و آنها را دارای گونه‌ای جان می‌داند که در انسان و تواناییهای معرفتی وی تاثیر گذار هستند- باشد.

درست است که مصر، هند، چین، بابل هر کدام دارای تمدن بزرگی بودند و نیز صحیح است که مردمان این تمدن‌ها به علم می‌پرداختند ولی به حسب اطلاعات موجود ما، ساختار کلی و عمومی فرهنگ این کشورها، که مهد تمدنهای قدیم بوده‌اند، ساختاری بوده که جادو و چیزهایی مشابه آنرا شکل می‌داده است و علم، رکن اساسی و تعیین کننده‌ای نبوده است... و اگر بخواهیم از جهتی که مورد نظر ماست میان ایندو تفاوت قائل شویم می‌توانیم بگوئیم: تمدنهای یونانی، عربی و اروپایی جدید تنها تمدنهایی هستند که نه فقط تولید علم کردند بلکه نظریاتی را نیز در باب علم ارائه کردند و تا آنجا که ما اطلاع داریم تنها تمدنهایی هستند که نه فقط تفکرشان عقلی بود بلکه دارای تفکر در باب عقل بوده‌اند.»^۳

ما در اینجا با فرازهایی از سخنان جابری مواجهیم که دست‌کم از دو جهت دارای اهمیت است:

۱. وی ادعاهایی نادرست در خصوص فرهنگها و تمدنهای شرقی کرده است که با شواهد قطعی در تعارض است.

شاید جدیدترین و کامل‌ترین کتاب درباره تمدن بین‌النهرین کتابی است که جورج رو تحت عنوان «مابین‌النهرین» در سیصد و شصت صفحه و به قطع بزرگ منتشر کرده است. وی در فصل مربوط به کتیبه‌های نینوا، به بحث درباره اینکه تمدنهای متعدد

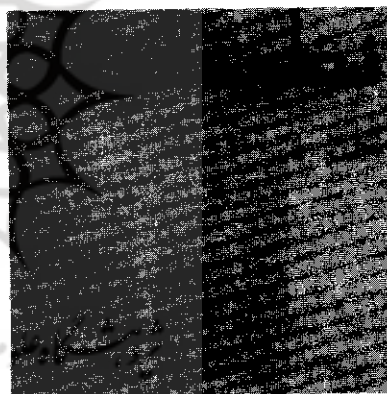
است، بابلیان، همچون دیگران، که قائل به جاندارانگاری موجودات طبیعی بودند، نتوانستند به «معرفتی منظم و عقلانی» دست یابند؟» باید به کتیبه‌های نینوا رجوع کرد، یعنی آن سی هزار کتیبه‌ای که کتابخانه آشور بانیپال را تشکیل می‌داد که البته بعدها سرهنری لایارد باستانشناس معروف انگلیسی آنها را به موزه بریتانیا انتقال داد. و البته از این گونه کتابخانه‌ها در آن دوره کم نبوده است. جورج رو در کتاب خود در این زمینه مطالب فراوان دیگری را نیز ذکر کرده است که از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

این مربوط به تمدن بابل و یا بین‌النهرین بود و اما در خصوص مورد دوم یعنی تمدن هند، ما داوری را به عهده آرتور الوین بالشام یعنی بزرگترین هند پژوه انگلیسی و رئیس بخش تمدن‌های آسیایی دانشگاه کانبرا و مؤلف کتاب برجسته «حضارة الهند القديمة» وامی‌گذاریم. این کتاب که حجمی بیش از ۵۰۰ صفحه به قطع بزرگ دارد جز دو صفحه آن که مربوط به پدیده سحر و جادو در تمدن هند است بقیه مطالب کتاب درباره دانشها و علوم است که در این تمدن برجسته مطرح است و بر خلاف آنچه شایع است که تفکر هندی صرفاً به مباحث دینی می‌پردازد، سهم هند در پیشرفت علوم سخت غیرقابل انکار است. مشاهدات دقیق اخترشناسان قدیم آن سامان بر موارد مشابه آن در یونان، تفوق و برتری داشته است. مبانی اولیه جبر، علم لغت، اخترشناسی، دانشهای کاربردی در طب و جراحی در در آن دوران در نهایت کمال و پیشرفت خود بوده است.

۲. وی در ادعاهای خود خواننده را به هیچ منبعی ارجاع نمی‌دهد. معنای ضمنی این عمل آن است که تمامی این سخنان از آن خود اوست در حالیکه بسیاری از نویسندگان تاریخ فلسفه شرق و غرب و بلکه فرهنگ فلسفه عربی متداول و معاصر، معنای فلسفه را «تفکر در باب عقل به وسیله عقل» دانسته‌اند. این تعریف در جهان عرب با احمد فؤاد الالهوانی در مقدمه‌اش بر جلد چهارم کتاب طهر الاسلام احمد امین مبنی بر اینکه: «فلسفه عبارت از نگاه محققانه به عقل است بوسیله عقل»^۲ شروع می‌شود و با حنا الفاخوری و خلیل الجر که سخن ذیل را بیان داشته‌اند پایان می‌یابد: «فلسفه، از آن جهت که محصول نگاه عقل بشری به وجود است، جز در سنت یونانی و نیز در سنت ما، که

نقد نقد العقل العربي

جورج طرابیشیا



العقل العربي

جایگاه آن در عدد می‌داند که همین نظام عددی مورد قبول ریاضیدانان زمان ماست. اینان به اندیشه جذر دسترسی یافتند و با دقتی محدود ارزش جذر مربع عدد ۲ را محاسبه کردند و بجای عدد (۱/۴۱۴۲۱۴) به عدد ۱/۴۱۴۲۱۳ دست یافتند. اینان توانستند معادلات درجه دوم جبری را تغییر دهند. این‌ها همه بجز کارهایی است که بابلیان در زمینه تسطیح زمین، حفر قنات‌ها و توسعه آنها، و بسیاری از ورزشهای فکری دیگر که مجال ذکر آنها نیست انجام دادند.^۳ اینان در موضوع پزشکی اگرچه به پایه ریاضیات نمی‌رسیدند ولی جایگاه قابل توجهی را نیز در این زمینه بدست آوردند و در این علم به حدی رسیدند که دو قرن پیش از آن، اروپائیان بدان دست یافته بودند.^۴

برای پاسخ به این سؤال: «آیا همانطور که جابری معتقد

ولی هیچگونه تفاوتی در ارزش میان مابعدالطبیعه و علم قائل نیستیم»^{۱۱}

فراموش نکنیم که گوینده این سخن درباره عدم تفاوت مذکور، فیلسوفی است که دست کم در آن زمانی که این سخن را گفته است^{۱۲} معتقد به وحدت انسان عاقل و انسان صانع (= فاعل) بوده است. در حالی که این وحدت، که کلیت ساختار تمدن جدید مبتنی بر آن است، همان چیزی است که جابری می خواهد ضمن تکیه بر آن، (بدون آنکه سخن از وامداری خود بدان به میان آورد) به این نتیجه دست یابد که معقولیت تعقل درباره خود عقل ارزشمندتر و والاتر از معقولیت تعقل درباره واقعیت اشیاء است.

پی نوشت ها:

- * این نوشتار برگرفته از کتاب زیر است:
جورج طرابیسی، نظریه العقل، دار الساقی، لبنان، ۱۹۹۹، صص ۲۹-۲۵ و ۴۵-۳۸.
- ۱- تکوین العقل العربی، ص ۱۸.
- ۲- تکوین العقل العربی (ص ۱۷-۱۸).
- ۳- جورج رو: مابین النهرین La Mesopotamie، انتشارات مولوی، پاریس ۱۹۸۵، ص ۳۰۷.
- ۴- همان، ص ۳۱۰.
- ۵- همان، ص ۳۱۰.
- ۶- همان، ص ۳۱۲.
- ۷- ظهر الاسلام، دارالکتاب اللبنانی، چاپ پنجم، جزء چهارم، ص ۷.

۸- حنا الفاخوری، جلیل الجیر، تاریخ الفلسفه العربیه، چاپ دوم، دارالجمیل، بیروت ۱۹۸۲، ج ۱، ص ۱۴.

9 - The orie de la connaissance d'apres Averros et son interperetation chez Thomas Dayuin , etudes et documents, Alger 1978,P355.

۱۰- ر.ک. ص ۴۲-۴۳، La penseé et le mouvant.

۱۱- لازم به یادآوری است که برگسون در آخرین مرحله تطور فکری خویش، یکی از برجسته ترین نمایندگان ایده آلیسم در قرن بیستم بود.

مهمترین ارکان خود را از سنت یونانی برگرفته است، وجود ندارد و لذا این امر در هند، چین، مصر و دیگر تمدنهای شرقی قدیم وجود ندارد.... و دلیل آن این است که پرستش عقل، (نامی که امیل بریه به آن داده است) چیزی است که شرق بدان آگاه نیست.^{۱۳}

به این ترتیب ناقد عقل عربی یعنی جابری، که «تفکر در عقل به وسیله عقل» فرضیه اساسی اوست لفظ و معنا و شکل و مضمون خود را از مصادری برگرفته است که هیچ اشارتی بدانها ندارد.

به کتاب محمود قاسم با عنوان «نظریه المعرفة عند ابن رشد و تاویلها لدی تومالاکوینی»^{۱۴} که می نگریم در می یابیم که جابری به او نیز وامدار است. محمود قاسم در فصل پابائی کتاب که به ارزیابی نظریه ابن رشد درباره اتصال به عقل فعال اختصاص دارد می گوید: «تفکر توسط مفهوم فی حد ذاته در معرفت بشری فوق العاده ارزشمند است ولی ارزشمندترین مرتبه اش در جایی است که عقل از ربنقه مضمون خویش آزاد می گردد و به اندیشه درباره خود می پردازد. این آزادی همان چیزی است که ابن رشد آنرا «اندثار عقل مستفاد» می نامد و شکی نیست که استمرار فلسفی این مطلب را در دعاوی لالاند می توان یافت به این مضمون که عقل بر علیه خود قیام می کند و از ربنقه عقل بر ساخته آزاد می گردد تا دوباره به عنوان عقل بر سازنده عمل کند.» شک نیست همانطور که محمود قاسم می گوید هانری برگسون هم، در گفتار مشهورش، یعنی درآمدی بر مابعدالطبیعه (۱۹۰۳) پیروی از ابن رشد کرده است.

البته باور به حرکت دوگانه «از عقل بسوی اشیاء و از اشیاء به سوی عقل» مطلبی است و مقایسه میان دو حرکت به لحاظ ارزش و مرتبه، مطلبی دیگر و بر همین اساس برگسون در عین آنکه این حرکت دوگانه را باور دارد با قاطعیت تمام هرگونه مقایسه و ارزیابی ارزشی را میان آندو نفی می کند. برگسون معتقد است فلسفه، به معنای حرکتی که عقل با آن، خود را تعقل می کند، به اندازه علم (به عنوان حرکتی که عقل با آن، واقعیت اشیاء را تعقل می کند) برای تمدن جدید ضروری است و ایندو به رغم تفاوت روشن و نحوه کاربردشان، از حیث جایگاه و ارزش یکسانند: «خلاصه این که ما در اینجا بدنبال تفاوت روش هستیم